

## ارمغان عشق

«لاری» و «جوآن»، زن و شوهری بودند که همچون بقیه‌ی زن و شوهرها، از صبح‌دم تا شب‌هنگام می‌کوشیدند تا لقمه‌نانی به‌دست آورند و هر کار خوبی که از عهده‌شان برمی‌آید، برای بچه‌های خود

انجام دهند.

آن‌دو همچون هر زن و شوهر دیگری گاهی با هم مشاجره می‌کردند. بخش اعظم مشاجره‌های آنان مربوط به این می‌شد که در ازدواج‌شان، چه چیزی اشتباه بوده و کدام‌یک، از این بابت مقصر و مستوجب سرزنش؟

تا این‌که روزی، اتفاق بسیار فوق‌العاده‌ای به‌وقوع پیوست.

«لاری» رو به زنش گفت: «می‌دانی جوآن! من کشوی میز سحرآمیزی دارم. هر وقت که بازش می‌کنم، پر

از جوراب و زیرپیراهنی‌ست. می‌خواستم

از این بابت که در طول سال، آن را

برایم پرنگه‌می‌داری، صمیمانه

ازت تشکر کنم.»

«جوآن» از بالای عینک‌اش،

خیره به شوهرش نگریست و

پرسید: «باز چی شده، لاری؟»

- «هیچی، فقط

می‌خواستم بدانی

که من از بابت کشوی

میز جادویی‌ام، از تو

سپاس‌گزارم.»

این نخستین باری نبود که «لاری»

چنین رفتار غریبی از خود نشان

می‌داد؛ به همین خاطر، «جوآن» کوشید

تا مسأله را فراموش کند اما چند روز بعد،

شوهرش گفت: «جوآن! می‌خواستم بابت

این‌که طی این ماه به هنگام خرید، در ثبت

شماره‌های چک، دقت بیشتری کرده‌ای،

صمیمانه ازت تشکر کنم؛ از ۱۶ چکی

که کشیده‌ای، ۱۵‌تای آن‌ها را درست

نوشته‌ای. می‌شود گفت که رکورد

درست‌نویسی را شکسته‌ای!»



## او خوشبخت است!

وقتی تصمیم بر بودن ماست، هیچ کاری نمی‌توان کرد. باید باشیم. نیرویی فراتر از خواست ماست؛ این که آمده‌ایم. آمدن، خواسته یا ناخواسته رخ داده است. ما هستیم و اینک ادامه‌ی ماجرا... حرکت، جاری شدن. رسیدن یا نرسیدن، زیاد مهم نیست. مبدأ، مشخص است و این حسن خلقت ماست؛ هدیه‌ای است از خالق به هر مخلوق. و اما حرکت، لازمه‌ی حرکت است و شناخت، شیرینی آن و این هر دو، خاص هر مخلوق. تفاوت از همین‌جا آغاز می‌شود و سرنوشت رقم می‌خورد و گویی آغازی دیگر از مبدأ را برای ما به ارمغان می‌آورد. دو آغاز در هر زندگی، برای هر انسان؛ اولی خواسته یا ناخواسته، دومی کاملاً خواسته‌ی هر مخلوقی خلق می‌شود و اوج لذت زندگی، شکل می‌گیرد؛ تمنای شناختن. چه متفاوت می‌نمایند انسان‌ها زمانی که شناخته می‌شوند و چه عظمتی دارد انسانی که تفاوت خود را از دیگری می‌فهمد و مسیر حرکت خویش را آغاز می‌نماید، بدون تشویش نرسیدن، بدون دلهره‌ی جاماندن از دیگری، بدون ترس. او خود را می‌شناسد و مسیرش را بسیار دوست می‌دارد و جاری‌ست.

او خوشبخت است.

رقیه زیادپور



«جوآن» هاج و واج از حرفی که شنیده بود، ناپاورانه رو به شوهرش گفت: «لاری! تو پیش از این، مدام بابت نحوه‌ی ثبت شماره‌های چک از من ایراد می‌گرفتی؛ حالا چرا دیگر این کار را نمی‌کنی؟!»

– «دلیلی نداره عزیزم! من فقط می‌خواستم از زحماتی که می‌کشی، تشکر کنم.»

«جوآن» زیر لب، زمزمه کرد: «یعنی چی شده؟!»

با این وجود، روز بعد هنگامی که «جوآن» تصمیم داشت برای پرداخت پول سبزی، برای سبزی‌فروش چک بنویسد، نگاهی دوباره به دفترچه‌ی چک نمود تا از صحت و سقم شماره‌ی آن اطمینان حاصل کند. او در این حال از خود پرسید: «چی شده که من این‌جور ناگهانی در نوشتن شماره‌های چک دقت می‌کنم؟»

«جوآن» کوشید که مسأله را فراموش کند اما رفتار عجیب و غیرعادی «لاری» شدیدتر شد. او یک روز پس از خوردن شام گفت: «عجب شام خوش‌مزه‌ای پخته‌ای. امروز داشتم فکر می‌کردم که در ۱۵ سال گذشته، تو بیش از ۱۴ هزار وعده برای من و بچه‌ها غذا پخته‌ای.»

و چند روز بعد هم گفت: «جوآن! خونه چقدر تمیزه، معلومه که خیلی زحمت کشیدی تا خونه به این شکل دراومده؛ از داشتن همسر و شریک زندگی چون تو، به خودم می‌بالم.»

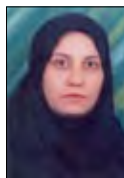
«جوآن» رفته‌رفته نگران می‌شد و از خود می‌پرسید: «پس اون همه انتقاد و ریشخند کجا رفته؟!»

«لاری» دست‌بردار نبود و هر روز بیش‌تر از روز قبل بر روی جنبه‌های مثبت همسرش انگشت می‌گذاشت.

چند هفته‌ای که به این منوال گذشت، «جوآن» به رفتار عجیب و غیرعادی شوهرش خو گرفت و حتی هرچند وقت یک‌بار، با اکراه و بی‌میلی در پاسخ به گفتار و رفتارهای شوهرش یک «متشکرم» می‌گفت. «جوآن» با غرور، تمام کارها را با رضایت‌خاطر انجام می‌داد تا این‌که حادثه‌ی خاصی اتفاق افتاد که او را کاملاً شوکه کرد. شوهرش گفت: «می‌خواهم کمی استراحت کنی تا من ظرف‌ها را بشوریم.»

گام‌های «جوآن» حالا دیگر سبک‌تر بود و اعتمادبه‌نفس‌اش بیش‌تر؛ و هرازگاهی هم چیزی زیر لب زمزمه می‌کرد. حال و هوای او دیگر حزن‌انگیز نمی‌نمود. او پیش خود اندیشید: «من از اخلاق و رفتار تازه‌ی «لاری» خوشم می‌آید.»

این دفعه «جوآن» بود که به حرف آمد و گفت: «لاری! می‌خواستم از بابت این که هر روز سرکار می‌روی و طی تمامی این سال‌ها برای من و بچه‌ها لقمه‌نانی تهیه می‌کنی، ازت تشکر کنم. فکر نمی‌کنم که تا به این لحظه، به خاطر این‌همه محبت از تو تشکر کرده باشم.»



«جوآن لارسن»

گردآوری و تنظیم: مریم فیض